

درس پنجم

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با برو بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه‌های غربی تهرآن را با بیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سرمی گذاشت. قحطی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت‌های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایت‌هدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود.

قلمرو زبانی:

بر: سینه / رعنا: خوش قد و قامت / فراخ: پهن / اسیبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر / اعطا: دادن / اعطای نشان ولایت‌هدی: دادن نشان جانشینی شاه / دارالسلطنه: پایتخت

در این سفر شاهزاده را فرزانه مردی، همراهی می‌کرد، او کسی جز میرزا صبی قائم مقام نبود. شاهزاده نوجوان وی را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می‌دانست و بی‌اذن و خواست او دست به کاری نمی‌زد. شوق وزیر اندیشه‌مند و نیک‌خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر بود؛ او در چشم‌های دشت، سیاه و کیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می‌دید و در امتداد نگاه مکتورش، افق‌های روشن تدبیر ملک و رعیت پروری را می‌خواند.

قلمرو زبانی:

اذن: اجازه، رخصت / رعیت: عامه مردم /

یک قرن پیشتر است که اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت‌های ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده‌اند، اما در این فاصله، اروپا قدم‌های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آن‌ها کارگاه‌های متعدد صنعتی ساخته‌اند. کارخانه‌های توپ و تفنگ راه انداخته‌اند. دانشگاه‌های بزرگ برپا کردند. از همه مهم‌تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی‌ها و هواگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت‌ها و قبایل مختلف که بومی‌های اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر توانستند از عمده مقابل با لشکر مجزبه توپ و تفنگ آن‌ها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت‌های اروپایی درآمد.

قلمرو زبانی:

تباهی: نابودی / مشام: بینی / دیار: سرزمین

قلمرو ادبی:

تشبیه: اختلافات و جنگ‌های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام ۵۰ نوروزی شاه، به تهرآن رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر دول‌پدر، جلوه‌هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحریک روس‌ها در شمال آذربایجان و کرهستان، تنها لاسبانی از تشریفات به رود داشت. دبار از درون در تب و تاب و التهاب بود.

و خدايي که در اين نزديکي است / لای اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

فکر حمله روس، بختک وار روی دبار خنجر زده بود. سران کشور در رأس فتحلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس با بودند. شاه از قدرت همایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبر های تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشی بر وجودش انداخته بود. اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود.

قلمرو زبانی:

لُعاب: اب دهان ، روکش مخصوص که روی سفال و کاشی می کشند. / التهاب: برافروختگی / بختک: کابوس / چنبره: حلقه .

صبح حرکت فرارید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گردوغبار سپایان، آسمان تیریز را فرا گرفته بود. صداهای نعره های درهم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیور و طبل های جنجی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگداران، مشتاقانه و مصمم قدم بر می داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها توره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس در هم رفته بود، با تماشای سگوه سپاه، سکنه می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پیکر و چابک، همچون معبدی که بسر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی:

زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. / تنوره: دودکش. / درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) / چابک: ماهر، زرنگ

سپیده فردای کجبه بانیب و صغیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گردوغبار، با آخرین حلقه های شب در آ میخند. کسی سگفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آزدشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان های نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار نختی بردوش، و لمانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه یکی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه بر جی به روی محاصره کران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهلو شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی:

نهیب: آواز مهیب / صغیر: بانگ و فریاد / توده: انبوه / آزد: حرص و طمع / وامانده: ناتوان

قلمرو ادبی:

استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفتد) / کنایه و تشبیه: مثل مور و ملخ

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جوادخان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حمله ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم کجبه، مثل برگ های نزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی یکی پس از دیگری می شکست. جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. کجبه با واپسین رمق هایش، زیر

و خدايي که در اين نزديکي است / لاي اين شب بوهاي آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

سقني از دود و غبار نفس مي کشيد. ديري نگذشت که اين منقبه به تصرف سپاه روس درآمد. بادهاي اواخر زمستان، ناله هاي ولامانگان را با بوي خون جوادخان و هزاران شجاع کج تافراز قلعه هاي قفقاز مي برد.

قلمرو زباني:

بي باکانه : بدون ترس / به اهتزاز در آمد: برافراشته شد / دهشت : ترس ناک

نيروهاي آماده در تيرز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پيش از آنکه حکم و سارش حاکمان و خان ها در اين مکان کرد آورده باشد، عشق به ميمن و دفاع از حريم زندگي و سستی هم و طنائشان به لب خجاکشانه بود. مشايه صحنه هاي ناب و توفندگي فرزندان ميمن، براي رويارويي با دشمن، عباس جوان را به وجد مي آورد و دوش را براي تحقق آرزمان هاي ملي اش استوار و اميدوار مي کرد.

قلمرو زباني:

توفندگي : توف « بن مضارع از مصدر توفيدن » : (توف + نده + ي) / وجد : هيجان

با وجود پايدي و جان فشاني بسياري از مردم، سرسپردگي و خودفروختگي چندتن از دشمنان خانگي سبب شد دروازه بخش هاي وسيع تري از قفقاز به روي دشمن باز شود. فرمانده سپاه ايران، نيروهائش را در فاصله اي کوتاه تر از موعده پيش بيني شده، به کرانه هاي رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منظر وياري جويش را به جنوب، جايي که سپاه عباس ميرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج هاي سنگين و انفار کينجه ارس، سدوار در برابر سپاه ايستاده بود و چشم ناظران را خيره مي کرد.

در ايران آن روز، دو دبار بود! دبار بزم و دبار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زباني:

موعد : هنگام، زمان / کرانه : ساحل / سدوار: مانند سد / بزم : جشن، مهماني / رزم : جنگ

قلمرو ادبي:

تشخيص : قفقاز زخم خورده / مجاز : قفقاز (منظور « مردم » است) / تشبيه : موج ها مانند سد بودند

نايب السلطنه رو کرده حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سکران و ياران عزيز، غرض از که ده جاني امروز، بيان نکته يابي است که ا، هميشه شان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نيست.

برهنگان مسلم است که شاخجگاوران سرفراز، در طول سال هاي دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگيد و هرگز بار نخت و خوني بر دوش نکشيد. دلوري ها و جان فشاني هاي سربازان فداکار و شاعران عزيز، علي رغم محروميت هاي فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحمين و اعجاب واداشت. با اين حال، با بسياري از سرزمين هاي مادي و هموطنان پاره هاي تن خود را در اين سال ها از دست داديم و مجبور به قبول شرطي دشتوار در عهدنامه سنگين « گلستان » شديم.

قلمرو زباني:

خفت : خواري / خوف : ترس / علي رغم : با وجود

سال هاي دفاع و پايان تخلص، واقعيتي را به ما نشان داد و آن اينکه، جنگ سپاه روس با ما جنگ ميانه ارتش دو کشور نبود؛ جنگ ارتش و کشوري بزرگ با ارتش و کشوري نامنجم و دچار اختلافات داخلي نبود؛ اين جنگ، جنگ بين دو زمان متفاوت بود؛ جنگ نو و کهنه، تازکي و فرسودگي. پيش بيني تيجر چنين بر خوردي هم، چندان دشوار به نظر نمي رسيد؛ نوبتي و جواني، هر چند آلوده به پستي ها و زبوني ها باشد، غالباً سپهر زميدان است. با اين وصف، شکست ما بهيچ جاي گشفتي نداشت.

ياران من، اگر جنگ، خيزهاي ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، در يايي را به روي ما کشود. صد اي هيب توپ ها و گلوله هاي دشمن، ما را از خواب قرن ها بيدار کرد. ما براي زنده ماندن و پويائي، ميشتر، به ايجاد نضادهاي جديد دانش و صنعت نياز داريم. بايد فرزندان را با دانش ها و روش هاي معمول روزگار تعليم دهيم.

پيشرفت و تمدن نمي توانديک سويه و تک بعدی باشد. انسر و سربازان زمني از مرزهاي وطن مان، خوب پاسداري مي کنند که فکرشان از جانب ميسن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ايمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زماني به آسودگي، سربه کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آن ها ابزار و قدرت شايسته براي پاسداري از مرزها را دارد.

مردمي که به حسنه هاي تاريخ و بي دريچه عادت کرده اند، از پنجره هاي باز و نورگير، گريزان، مستند؛ آخر چشمشان را مي زند و خسته شان مي کند. جنگ با افکار پوسيده، دشوارتر از جنگ رودرروي چهره هاست. جنگ با دشمن بيرون و بيگانه، تن آدم را خسته مي کند. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جهه، عشق است. با اين تفاوت که در جهه بيرون، شجاعت کارسازتر است و در اين يك، در ايت.

عباس ميرزا، آغازگري تنها، مجيد واعظي

کارگاه متن پژوهي

قلمرو زباني

۱- هم آواي کلمه « صفير » را بنويسيد و آن را در جمله اي به کار ببريد. صفير، صفير ايران مطالب مهمي را بيان کرد.

۲) چهار « تركيب اضافي » را که اهميت املايي داشته باشند، از متن درس انتخاب کنيد.

اعطاي نشان - بي اذن او - نفاط جهان - تصرف قدرت ها

۳- همانطور که مي دانيد، هر گروه اسمي، يك « هسته » دارد که مي تواند با يك يا چند وابسته پيشين و پسین همراه شود. به انواع وابسته هاي پيشين توجه کنيد:

۱) صفت پرسشي کدام روز؟

۲) صفت تعجبی عجب روزی

۳) صفت اشاره آن روز

۴) صفت مبهم هرروز

۵) صفت شمارشی اصلی يك روز

و خدايي که در اين نزدیکی است / لای این شب بو پای آن کج بلند...

احمد رمضان زاده

۶- صفت شمارشی ترتیبی (با پسوند «مین») دومین روز

۷- صفت عالی بهترین روز

اینک با یک نوع دیگر از وابسته های پیشین آشنا می شویم:

شاخص: شاخص ها لقب ها و عنوان هایی هستند که بدون هیچ نشانه یا نقش نمایی در کنار اسم قرار می گیرند.

مانند: «امام، علامه، استاد، آقا، حاجی، خاله، کدخدا، سرلشکر، مهندس و ...»

توجه: شاخص ها بی کلماتی هستند که غالباً، بی فاصله پیش از هسته می آیند؛ این کلمات در جای دیگر می توانند هسته

گروه اسمی، مضاف الیه و یا ... قرار بگیرند؛ در این صورت، شاخص محسوب نمی شوند. مثال:

استاد معین، فرهنگ فارسی را در شش جلد تدوین کرده است. شاخص

ایشان، استاد زبان و ادبیات فارسی بودند. گروه اسمی

کتاب استاد، در بردارنده مطالب مفیدی است. مضاف الیه

اکنون واژه های زیر را یک بار به عنوان «شاخص» و بار دیگر به عنوان «هسته» گروه اسمی در جمله به کار ببرید.

* سرهنگ: سرهنگ حسینی به پایگاه رفت. / سرهنگ کلاتری به موضوع رسیدگی کرد

* سید: سید مرتضی آوینی در میدان مین به شهادت رسید / سید ایل قلم، لقب مرتضی آوینی است

قلمرو ادبی

۱- متن درس را از نظر نوع ادبی بررسی کنید.

۲) برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده گنجه ...) انتخاب کنید و بنویسید.

آرایه ادبی	نمونه
تشبیه	روس هاشم مورخ در پهنه شمشیر پراکنده شدند
کنایه	مثل مورخ آمدند
تشخیص	شهری که داشت خود برای استقبال از بهار آماده می کرد

۳- در عبارت زیر، بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

تصاویر: بزم، رزم، انگار، دربار، امراض، نظیر: پدر، پسر

قلمرو فکری:

۱- چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

شاهانه صحنه های ناب و توفندگی فرزندان مین، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی اش استوار و امیدوار می کرد.

۲- در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

«مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نور گیر گریزان هستند.»

انگار پوسیده و قیری / انجاری نو تازه

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت «عباس میرزا» را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش / فرزند خصال خویشان باش نظامی

۴-

روان خواني

تا غزل بعد...

چند ماه از ورودم به زندان موصل رعي گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در دو گاه سواد چندانى ندارند و خواندن و نوشتن برايشان سخت است. تصميم گرفتم براي استعادة بهتر از وقتم، با بر نامه ريزي معلم، خواندن و نوشتن به آنان ياد دهم.

براي شروع، به آمار دقيق بي سوادان نياز داشتم که از طريق دوسه نفر از بچه ها به آن دست پيدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند. يک روز آن ها را جمع کردم و تصميم رابرايشان گرفتم؛ با خوشحالي پذيرفتند و گفتند: «ما هم دوست داريم مثل بقيه، خودمان براي خانواده مان نامه بنويسيم و نامه هاي آن ها را بخوانيم.» به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را با سواد کنم.

جلسات تدريس را شروع کردم. مثل اصلي کاغذ بود. به جاسي کاغذ از مقواهاي پودر رختشويي استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته اي چهار جلسه درس داشته باشيم، اما به خاطر محدوديت هاي اردوگاه و آسايشگاه، علاوه بر هفته، دو جلسه بيشتر نمي توانستيم برگزار کنيم.

شغلم معطلی بود به همین دلیل تمام توانم را بر سر اي آموزش خواندن و نوشتن با سيوه اي دست، به کار بستم. کار مشکلي بود، بيج تني در دست نداشتم؛ حتی اگر يک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختيارم بود، خيلي زود به هضم مي رسيدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلي آموزش دوره هاي اول تا پنجم ابتدائي در ذهنم بود، با همان ذهنيت سعی کردم برايشان کتاب درسي دست کنم. از دوستانم در اين مورد خيلي کمک مي گرفتم. مثل کاغذ و خودکار را هم آنها حل مي کردند. يک اراده جمعي پشت اين کار بود و کارها خوب پيش مي رفت. به دهمم فشاري آوردم. بنيم در فارسي اول دبستان چه داستان ها و قصه هاي آموزنده يادمان را به دوستانم ياد دهم.

در اين کار از مشاوره با معلم هم آسايشگاهي ام، عباس دمان و شخصيت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شيرازي بهره بردم و آن ها دريغ نکردند. ايام خوبي بود. ظرف چند ماه به اندازه يک سال تحصيلي با آن ها کار کردم. بيشرفت خوبي داشتند. با مشورت دوستان، کارنامه تحصيلي برايشان دست کردم. اين کارنامه، همان مقواهاي کوچک بود که کي از دوستان روي آن نقاشي هاي انجام داد و حطاط مشهور آسايشگاه، آقاي سايق، از بچه هاي نزديک روحاني هم بود، با خط زيباي خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکي در آسايشگاه کرقيم و اين لوح ها را به بچه ها داديم. بي نهايت خوشحال بودند هم از اين که دارند با سواد مي شوند و هم اين که کارنامه مي گيرند. تازه وقتي بهشان گفتم قصد دارم آن ها را تا پايه پنجم پيش ببرم، خوشحال تر شدند. پايه دوم را پس از وقت دو سه هفته اي با همان جمع دوستان شروع کردم. تکيه اصلي، روي خواندن و نوشتن بود، اما سعی کردم از درس هاي ديگر هم مطالبی به آنها ياموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پايه هاي ديگر، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آن ها ياد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم مي آمد، به آن ها ياموزتم.

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مراهم به وجد مي آورد. گاهي سختي با محدوديت هاي آسايشگاه و يادگنجي هاي دوري از خانواده به من فشار مي آورد و بر آن مي شدم جلته آن روز را تعطيل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نيم ساعت قبل از زمان مقرر در بنالم مي آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام مي رفتند؛ دورم مي نشستند و آماده مي شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم نه مي گفتم.

زمان مي گذشت و تلاش من براي آموزش و يادگيري اين چند اسير، جدي تر مي شد. رغبت آنها زباني افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و سنج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خيلي روان.

مي گفتند: «تا زماني که سنج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانيم، درس خواندن را ادامه مي دهيم.»، همين طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه شهيد بود، يادم هست و نام بقيه را فراموش کرده ام.

بايد اين نکته را بگويم که اين برنامه، ايامي اجرامي شد که رفت و آمد بچه ها به آسايشگاه هاي ديگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اينکه ساگر دانم موفق شدند به آساني و راحت قرآن و سنج البلاغه بخوانند. روز آخري که کلاس هايمان به طور کامل تعطيل مي شد، مراسم مفصلي مي گرفتيم. از سهم خودم، هديه اي تهيه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خيلي خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال به نهم دبستان را در دست گرفته بودند. مي توانستند قرآن و سنج البلاغه بخوانند، براي خانواده شان نامه بنويسند و نامه هاي آن ها را بخوانند.

نکته جالب در اين اردوگاه، آشنائي حده اي از اسرا به زبان هاي انگليسي، آلماني و ايتاليائي بود که سعي مي کردند با برکزي کلاس هاي آموزشي به بچه هاي علاقه مند، زبان خارجي ياد دهند.

نکته جالب تر اينکه صليب سرخ، تمام نياز هاي آموزشي آن ها را تا اين مي کرد؛ حرکتابي درباره آن زبان مي خواستند، براي شان مي آورد. دعا خواندن در آسايشگاه ها ممنوع بود. اگر بعشي هاي فهميدند آسايشگاهي دعا خوانده مي شود، همه راز زنداني مي کردند و بچه ها جان به سيرون آمدن از آسايشگاه نمي دادند. با وجود اين، بچه ها از حرف فرستي براي خواندن دعا استفاده مي کردند. براي اعمياد مذهبي و مناسبت هاي انقلابي هم برنامه يابي تدارک دیده بودم. با آنکه بعشي ها هميشه تاکيد داشتند سرود و تاتر در آسايشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه هاي علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودي تشکیل دادم که اغلب سرود هاي انقلابي را و ايل انقلاب را مي خواندند. گاهي هم خودشان دست و پا شسته سرود يابي مي نوشتند و همسان را تمرين مي کردند و مي خواندند.

کارم شده بود برکزي کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در حرف فرست ممکن؛ اين برنامه ها براي آن بود که شور و هيجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخليه رواني شوند. از نوجواني به مقاله نويسي و دگمه خواني علاقه خاصي داشتم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همين ويژگي ها باعث شده بود مقالات خوبی بنويسم. البته دگمه خواني ظرفيت هاي خاص خودش را دارد. بايد با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارايه داد؛ مثلاً، وقتی از آسمان مي گويي، بايد با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جزايت متن را براي طرف مقابل افزايش دهی.

موقع خواندن دکلمه هاي حماسي، شور و حال خاصي پيدايي کردم و همين حس را به بچه ها منتقل مي کردم. تا پايان مقاله خواني، جيک بيچ کس در نهي آمد.
در دوران اسارت سعي مي کردم مقاله نويي و دکلمه خواني را به هر مناسبتي اجرا کنم و رويته خودم و ديگر اسرار را در برابر سختي ها و مشکلات اسارت افزايش دهم. در
جلسات شعر خواني هم اغلب اين شعرايي خواندم که همه را به وجد مي آورد و بعد در غم فرومي برد:

آبي تر از آنيسم که بي رنگ بميريم از شيشه بوديم که با سنگ بميريم
فرستده اي روح جون تا غزل بعد در غيرت مانيت که درنگ بميريم

خيلي با شنيدن اين شعر به ياد وطن به گريه مي افتادند. به نوعي بيان و شرح حال ما در اسارت بود.

هر کسي مشغول کاري بود؛ از کارهاي گروهی گرفته تا فردي. بعضي بچه هاي خوش ذوق، عروسک هايي درست کرده بودند که با آن ها خيمه شب بازي راه مي انداختند.
برنامه هاي نايشي آنها که معمولاً باخته اي همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته بچگونه اگانانتي براي اجرا داشتيم؛ مثلاً، اگر قرار بود در صحنه، سادوري
باشد، تصوير آن سادور را روي مقوامي کشيدند يا مثلاً داس کشا و زرا از مقوامي ساختيم.

برنامه اي که بيچ وقت تعطيل نهي شد، مسابقات ورزشي بود؛ واليبال و فوتبال، هميشه پابرجا بود و هميشه هم براي بچه ها تازگي داشت. شور و هيجان خاصي در
وجود بچه هاي دويد. اعمار جان تازه مي گرفتند، هر مسابقه اي هم، حرف و حديث هاي زيادي را به دنبال داشت.

بعد از يارکشي، کري خواني بچه ها تا روز مسابقه ادامه مي يافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول مي کشيد. حسابي ذهن بچه ها در کير
مي شد و انجام همين مسابقه ها و بازي ها و دويدن ها، بچه ها را به لحاظ روحي و جسمي تقويت مي کرد.

در اين ميان بودند بچه هايي که در برنامه ها مشارکت نداشتند. اين تعداد اندک، وقتی آيه ياس مي خواندند، در رويته ديگران بي تاثير نبود؛ هر چند اين تاثير زياد نبود، اما به هر
حال، نور اميد را در دل بچه ها کم رنگ مي کرد. ما نهي خواستيم اين طور باشد.

آن ها رويته ضعيفي داشتند؛ اعمار از همه بريده بودند و حتي کور سويي از اميد در دلشان پيدا نبود. فقط منظر طلوع و غروب خورشيد بودند تا روز را به شب برسانند.
با همه اين ها تلاش مي کردم از برنامه ها فاصله نگيرند. هميشه از آن هاي خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان اين بود که استعداد و هنر اين کار را ندارند، ولي
بهشان رويته مي دادم و مي گفتم: «همه ما مثل هميم. اين حرفا نيس. که دوس ندارين تو اجراي برنامه ها شرکت کنين، بيان بين بچه ها و با اونا برنامه رو
تا شا کنين و نظر بدين؛ اين واسه ما خيلي مهم و با ارزشه.»

دوست نداشتم از بچه ها فاصله بگيرم يا احساس طرد شدن کنند. شايد هم در بعضي موارد حق داشتند منروي شوند؛ چون به هر حال هميشه افراط و تفریط هاي بعضي ها،
مشکلاتي ايجاد مي کرد يا اختلاف سليقه به حدي بالا مي گرفت که بعضي ها ترجيح مي دادند در برنامه هاي عمومي مشارکت نداشته باشند، اما سختي اسارت فرا تر از اين بود که

کسي بتواند گوشه ديوار بنشيند، در هيچ برنامه اي شرکت نکند و به راحتی وقت بگذراند. واقعا سخت بود، عقربه ها تپيل شده بودند؛ شايد هم مرده. نگاه احساس مي کرديم که يک روز اسارت، به اندازه هفت ماه و نيم روز نايي که آزاد بوديم، طول مي کشيد. در شرايط سخت و طاقت فرساي اسارت بايد کاري مي کرديم که زمان بگذرد و سختي ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهاي غربت، نيازمند لگرمي و اميد بوديم تا روحان در زندان بعثي هانوسد. اگر مقاومت روح مي شکست، زندگي خيلي سخت تر مي شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمين کساني بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کساني که به بهاي اندک، خيلي چيزها را از پاي کذاشتند. ما تلاش مي کرديم چنين بلايي سرمان نيايد...

زندان موصل، خاطرات اسير آزاد شده، اصغر رباط جزبي

درک و دريافت

- ۱- متن «آغاز کري تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاويه ديد و شخصيت هاي اصلي مقايه نمايد.
- ۲) در اين متن، از چه راهکارهاي درويارويي با دشوارهاي اسارت بهره گرفته شده است؟